

کام بوجیه و تسخیر مصر

کوروش دو پسر داشت: یکی کام بوجیه که بزرگتر بود، و دیگری بردیه که کهنتر بود.^۱ کام بوجیه پس از درگذشت گاؤبرو و شهریار میان رودان و شام (بابل و آشور) شد. بردیه هم شهریار شرق بود و در باختریه (بلخ) استقرار داشت.

اوضاع مصر فرعونى در زمان کوروش بزرگ

پس از درگذشت کوروش بزرگ، فرعون مصر که اُح مویس نام داشت و یونانیان نامش را امازیس نوشته‌اند به تلاش تسخیر فلسطین و شام و برگرداندن آن سرزمینها به قلمرو مصر برآمد. کام بوجیه برای مقابله با اطماع فرعون به شام لشکر کشید. این اقدام او، که جز اقدامی بازدارنده و دفاع از مرزهای غربی کشور شاهنشاهی ایران نبود، به ضمیمه شدن کشور مصر به شاهنشاهی ایران و پایان یافتن دوران دو هزار ساله امپراتوری فرعونان انجامید. پیش از آن که به اصل موضوع پردازیم شایسته است که اشاره مختصری به اوضاع مصر در زمان تشکیل شاهنشاهی هخامنشی داشته باشیم.

زمانی که امپراتوری نیرومند آشور در میان رودان تشکیل شد سرزمینهای غربی فرات تا کرانه‌های دریای مدیترانه در قلمرو مصر فرعونى بود، و امپراتوری آشور در مرزهای غربی خویش با مصر فرعونى همسایه بود. تلاش آشوریان برای بیرون کشیدن شام و فلسطین از سلطه مصریان از نیمه‌های سده ۷۰۰ پم آغاز شد. تا اواخر این سده هر دو کشور کوچک و متخاصم اسرائیلی (یکی اسرائیل و دیگری یهودا) به تصرف آشوریان درآمد. تلاشهای بعدی فرعونان برای بازپس گیری فلسطین و فینیقیه با شکست مواجه شد و تلفات سنگینی بر آنها وارد آمد، و در نتیجه پی آمدهای ناگواری در مصر پدید آورد. سینحاریب آشوری در سال ۷۱۰ پم پس از شکستی که در غزه بر فرعون وارد آورد مصر شد، مصر را دست‌نشانده و باج‌گزار

۱. «کام» در سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ به مفهوم امروزینش آمده؛ و بوج در زبان آریایی به معنای «بار» و «کوله‌پشتی» است. شاید معنای کام بوجیه «کام‌بار» و «کام‌یار» و «حامل کام» باشد. برد در زبان آریایی به معنای صخره سخت است. شاید نام بردیه در همین رابطه معنا یابد. شاید هم از «بر» آمده باشد به معنای ثمر، و معنایش «ثمربخش» باشد.

خویش کرد و اموال خزانه فرعون را به تاراج به آشور برد. در سال ۶۹۰ پم یک افسر مصری به نام تهرقه که اهل جنوب مصر بود نیروئی فراهم آورد و فرعون دست‌نشانده را کشت و تشکیل سلطنت داد و نیروهای آشوری را از مصر تاراند. آسرحدون - جانشین سینحاریب - به مصر لشکر کشید؛ تهرقه شکست یافته به جنوب مصر گریخت، و سرزمینهای نیمه شمالی مصر به دست آشوریان افتاد. ولی همین که آسرحدون به عراق برگشت تهرقه دیگر باره کشور را قبضه کرد؛ و آسرحدون در حالی که در راه لشکرکشی مجدد به مصر بود در شام درگذشت. پس از او جانشینش آشور بانی پال به مصر لشکر کشید و تهرقه را شکست داده کشت و ۲۲ امیر محلی که در ۲۲ ایالت مصر مستقر بودند را دست‌گیر کرده برخی را کشت و برخی دیگر را در زنجیر کرده با خود به نینوا برد؛ و پیش از آن که مصر را ترک کند پسر یکی از آن امیران به نام پسام‌متیخ را در مصر به حاکمیت نشانده.

چون آشور بانی پال - چنان که در جای خود دیدیم - درگیر جنگهای بابل و خوزیه شد، پسام‌متیخ با شاه مصری لیبیه متحد شد و گروه بزرگی سرباز مزدور یونانی را از سرزمینهای یونانی‌نشین شمال مدیترانه به مصر آورده وارد ارتش خویش کرده سپاه نیرومندی تشکیل داد، آشوریان را از مصر بیرون راند و استقلال را به مصر برگرداند. او چون که از تبار فرعونان نبود برای آن که حمایت کاهنان مصر را کسب کرده مقام فرعون را حاصل کند دخترش را به زنی به متولی معبد آمون داد. این دختر به زودی لقب «همسر خدا» گرفت و پسام‌متیخ پدرزن خدا شد و توانست که فرعون شرعی مصر شود.

در این زمان مرگ آشور بانی پال و سراسیپی قدرت آشور به پسام‌متیخ فرصت داد که به اوضاع مصر سروسامان دهد. او یک سلسله اقدامات اصلاحی در مصر انجام داد و مصر دیگر باره به دوران شکوه نسبی برگشت؛ جماعات فینیقی و یونانی و اسرائیلی که تا پیش از آن به عنوان موالی فرعونان در مصر می‌زیستند، به سبب حمایتی که در مبارزه با آشوریان از او کردند از آزادی همه‌جانبه برخوردار شدند. جزیره فیلان (الفانتین) در نیل که از زمینهای حاصل‌خیز مصر بود به اسرائیلیان داده شد تا در آن جاگیر شوند.

فرعون نخاو (پسر و جانشین پسام‌متیخ اول) که در سال ۶۱۰ به سلطنت رسید با استفاده از موقعیتی که زوال دولت آشور فراهم آورده بود به فلسطین لشکر کشید، و در مدت کوتاهی سراسر شام را دوباره به مصر برگردانده مرزهای امپراتوری فرعون را به فرات رسانده با کشور بابل همسایه شد، و در جنگ نافرجام آشور اوبالیت برضد نیروی متحد نیوپل نصر و هوخستر - که در جای خود به آن اشاره رفت - شرکت جست و با شکست به شام برگشت.

سپس نبوخذ نصر در بین سالهای ۶۰۵ تا ۶۰۱ پم شام و فلسطین را از او واپس گرفت و یهودان را به جرم حمایت از او کیفر سخت داده اورشلیم را ویران کرده جماعت بزرگی از یهودان را به اسیری به بابل برد.

پس از آن چندی رقابت بابل بر سر تصرف قبرس و جزایر شمالی مدیترانه با مصر ادامه یافت؛ ولی قبرس و جزایر یونانی مدیترانه همچنان در قلمرو مصر ماندند؛ و دریای مدیترانه تا ۵۰ سال دیگر همچنان یک دریای داخلی مصر به شمار رفت؛ تا آن که کوروش بزرگ تشکیل سلطنت داد و لیدیّه را گرفت و اناتولی و این جزایر را ضمیمه ایران کرد. این رخدادها را نیز دنبال می‌کنیم تا اوضاع مصر در آن زمان را بهتر بررسی کرده باشیم.

پسام‌متیخ دوم و آپریس که پس از نحاو به ترتیب به سلطنت مصر رسیدند (فرعون مصر شدند) با شورشهای مردم جنوب مصر و شمال سودان کنونی روبه‌رو بودند. در زمان آپریس شورش حالت سراسری به خود گرفت و کشور در آشوب فرو رفت. آپریس در سال ۵۶۸ پم در کودتائی به رهبری افسری به نام اُح‌موسیس از سلطنت برکنار شد؛ و اُح‌موسیس به عنوان فرعون مصر به سلطنت نشست.

فرعون اُح‌موسیس به مانند پسام‌متیخ اول در کشورش اصلاحاتی انجام داد و رضایت همگان را جلب کرد. او با لیدیّه و شهرهای یونانی شمال مدیترانه روابط نیکو برقرار کرد، و جزیره قبرس که اخیراً از قلمرو مصر بیرون شده بود را دیگر باره به مصر برگرداند. معابدی که فرعون اُح‌موسیس برای خدایان مصری در خاک اصلی یونان برپا کرد و پیکره‌های خدایانی که در این معابد برافراشت خبر از آن می‌دهد که نیمه جنوبی شبه جزیره بالکان و نیز جزایر یونانی‌نشین تا این زمان بخشی از امپراتوری مصر بوده است و شهرهایش در میان شمار بسیاری از سران طوایف تابع مصر تقسیم شده بوده است. آنچه در تاریخ با نام «تمدن یونانی» از آن نام برده می‌شود هنوز در یونان شکل نگرفته بود. شاید نام «هلاس» که بر شبه جزیره یونان و جزایر اطرافش اطلاق می‌شد یک نام مصری باشد و مصریان چندین سده پیشتر به آن داده بوده‌اند. یونانیانی که در زمان اُح‌موسیس به عنوان سپاهی مزدور به مصر رفته بودند، به سبب استعداد درخشان و ذهنهای مستعدشان نزد مصریان به فراگیری ریاضیات و طب پرداختند؛ و همینها بودند که علوم مصری را با خود به یونان بردند و در آینده از نام‌داران تمدن یونانی شدند. آنچه تاریخ یونان تا زمان اُح‌موسیس را تشکیل می‌دهد مجموعه‌ئی از افسانه‌ها و اساطیر است که نویسندگان بعدی یونان نوشتند و برای ما مانده است. نخستین اثری که یونانیان در زمان اُح‌موسیس برای بازشناسی تاریخ گذشته‌شان تألیف کردند دو منظومه

است به نامهای «ایلیاد» و «اودیسه» که سرایش آنها را به یک سخن سرای افسانه‌یی به نام هومر نسبت می‌دادند. این دو منظومه اساطیری و حماسی که از داستانهای منظوم حفظ شده در سینه‌های مردمی در سراسر یونان گردآوری شده بودند یادهای جمعی ولی مبهم مردم یونان از گذشته‌های سرزمین خودشان را بیان می‌کرد و از دورانی از سده هفتم پم سخن می‌گفت که خدایان انسان‌گونه آسمانی و لشکرهاشان همواره بر بلندی کوههای یونان با هم در جنگ بودند و یکدیگر را کشتار و به زنان یکدیگر تجاوز می‌کردند. یادهای مبهمی نیز از بدایات تشکیل سلطنت در لیدییه می‌داد که در داستان طرواده آمده است.

در نوزدهمین سال سلطنت اُح موسس بود که کوروش بزرگ سلطنت ماد را برانداخت. چند سال بعد کوروش بزرگ پس از تسخیر لیدییه سراسر اناتولی بعلاوه جزایر دریای ایژه و دریای مدیترانه را ضمیمه ایران کرد. با این حال، روابط ایران و مصر در زمان فرعون اُح موسس و کوروش بزرگ حسنه بود، و بالاتر به آن اشاره‌ئی داشتیم، و گفتیم که نشانه‌هایی وجود دارد که کوروش سفری هم به مصر کرده و در بازگشت از این سفر مهندسان و معماران و پزشکانی از مصر به ایران آورده است.

تسخیر مصر فرعونیی توسط کام‌بوجیه

وقتی خبر درگذشت کوروش به مصر رسید فرعون اُح موسس پسرش پسام‌متیخ را با سپاه گرانی روانه فلسطین کرد تا سرزمینهای شام را ضمیمه مصر کند. کام‌بوجیه خودش شخصاً برای مقابله با خطر مصر به شام لشکر کشید. در رویارویی شاهنشاه با سپاه فرعون پیروزی از آن شاهنشاه شد و پسام‌متیخ به جنوب فلسطین واپس نشست. در این میان، پسام‌متیخ خبر درگذشت پدرش اُح موسس را دریافت و با شتاب به مصر برگشت. کام‌بوجیه در دنبال او راهی مصر شد. پسام‌متیخ در دهانه شرقی دلتای نیل (اسماعیلیه کنونی) لشکرگاه زد تا مانع ورود سپاهیان ایران به درون مصر شود؛ ولی شکست یافت و به «مِمْفیس» (پایتخت شمالی مصر، جایش در کنار قاهره کنونی) واپس نشست. کام‌بوجیه به پیش‌روی ادامه داد و در نزدیکیهای مِمْفیس لشکرگاه زد. او نمی‌خواست که پایتخت مصر را به جنگ بگیرد، زیرا می‌دانست که گرفتن شهر به جنگ مستلزم تلفاتی خواهد بود که متوجه مردم عادی خواهد شد. ظاهراً هدف او آن بود که با پسام‌متیخ مذاکراتی برای صلح انجام دهد و از پسام‌متیخ تعهد بگیرد که مصر در آینده درصدد دست‌اندازی به متصرفات ایران در فلسطین و شام برنهد. او هیأتی از سران پارسی را سوار بر قایق به مِمْفیس فرستاد تا باب مذاکره را با پسام‌متیخ بگشایند؛ ولی پاسخ

پساممتیخ به هیأت صلح کامبوجیه آن بود قایق به فرمان او به آتش کشیده شد و افسران ایرانی به کشتن رفتند. به دنبال این پیشامد، کامبوجیه فرمان محاصره ممفیس را صادر کرد. با وجود مقاومت‌های جانانه فرعون و نیروهای مصری و مزدوران یونانی ارتش او ممفیس سقوط کرد و فرعون به اسارت افتاد (تابستان سال ۵۲۵ پ.م). چون که رسم شاهنشاهان ایران نبود که در شهرهای مفتوحه دست به تجاوز و کشتار بزنند مردم ممفیس بی‌درنگ امان یافتند، و فرعون و اعضای خاندان سلطنتی‌ش زیر نظر قراردادده شدند تا چنان که فرعون آماده تبعیت از ایران و اجرای عدالت در کشورش باشد در مقام خودش ابقا شود. هرودوت در دنبال گزارش این رخدادها که بر اساس شنیده‌هایش از مصریان آورده است نوشته که رسم شاهنشاهان ایران در همه‌جا چنان بود که شاه شکست خورده یا یکی از فرزندان یا نزدیکان او را به سلطنت کشوری می‌گماشتند که گشوده بودند؛ این رسمی بود که آنها در همه‌جا اعمال می‌کردند، و کامبوجیه به همین سبب پساممتیخ را نزد خود نگاه داشت تا سلطنت مصر را به او برگرداند.^۱

کامبوجیه وقتی می‌خواست که به شهر «تِبِس» سفر کند که دومین پایتخت مصر واقع در جنوب آن کشور بود، شهر ممفیس را به پساممتیخ سپرد و یک لشکر ایرانی را در پادگان ممفیس نشانند، و از فرعون تعهد و سوگند وفاداری گرفت. اما همین که کامبوجیه و سپاهیان‌ش از منطقه دور شدند پساممتیخ در صدد شوراندن مردم و تاراندن ایرانیان از ممفیس شد؛ ولی چون که مزدوران یونانی سپاهش به ایرانیان پیوسته بودند و مردم مصر نیز که آوازه بزرگ‌منشی شاهان ایران را شنیده بودند و از کامبوجیه نیز رفتارهای دیده بودند که از او خشنودی داشتند، پساممتیخ توسط نیروهای ایرانی مستقر در پایتخت شکست یافت و دست‌گیر و زندانی شد تا کامبوجیه درباره‌اش تصمیم بگیرد.

چون کامبوجیه چون به ممفیس برگشت او از بیم آن که به شکنجه اعدام شود با نوشیدن خون گاو میش خودکشی کرد. هرودوت نوشته که کامبوجیه به او فرمود که خودکشی کند و او این‌گونه خودکشی کرد.^۲

با سقوط مصر، سرزمین‌های لیبیه و تونس که دنباله قلمرو فرعونان بودند داوطلبانه به اطاعت ایران درآمدند و مرزهای امپراتوری هخامنشی در غرب به تونس رسید.

تونس در آن زمان از مستعمرات فینقیان بود و شهرهای ساحلیش فینیقی نشین بودند؛ و چون که فینیقیه داوطلبانه به تابعیت ایران درآمده بود اینها نیز با فرستادن یک هیأت سفارتی

۱. هرودوت، ۱۵/۳.

۲. همان.

به مصر پیوستن تونس به تابعیت ایران را اعلام کردند.

کامبوجیه درصدد برآمد که سراسر سرزمینهای نیمه شمالی افریقای شناخته شده آن روز را به تصرف درآورده ضمیمه قلمرو خویش کند؛ و به این منظور یک سپاه بزرگی را روانه بیابانهای غرب مصر کرد و خودش در رأس سپاه دیگری روانه سودان شد، ولی وقتی به شمال سودان کنونی رسید پس از مذاکراتی که هیأتی از سران سودانی با او انجام دادند او به ممفیس برگشت. لشکر اعزامی او به غرب مصر نیز در شتزارهای بیابان غربی گم شد و کسی از آنها برنگشت. هرودوت - بنابر شنیده‌هایی که از مصریان داشته - نوشته که این سپاه متشکل از پنجاه هزار مرد جنگی بود، و در بیابانهای مصر گرفتار توفان شده زیر تپه‌های شنی مدفون شدند و خبری از آنها باز نماند.^۱

کامبوجیه پس از خیانتی که از فرعون دیده بود دیگر نخواست که حاکمیت مصر را به سی از خاندان فرعونی سپارد. او یک هخامنشی به نام آریاند (شاید عمویش) را به سلطنت مصر نشانده بخشی از سپاه را در اختیار او نهاد، فرمان بازسازی خرابیهایی که در اثر آشوبهای ناشی از فرونشاندن شورش پسامتیخ رخ داده بود را صادر کرد، شهر مقدس سائیس را که شهر خاندانی پسامتیخ و مقر خدایان رسمی در سلطنت پسامتیخ بود و در جریان شورش پسامتیخ به اشغال سپاهیان ایران درآمده بود تخلیه شد، از کاهنان (فقیهان) مصر دلجویی شد، و آنگاه گروهی از مهندسان و معماران و پزشکان مصری را با خود برداشته راهی فلسطین و شام شد تا پس از سرکشی به امور آن سرزمینها به ایران برگردد.

از گزارشهایی که درباره لشکرکشی کامبوجیه به مصر در دست است چنین برمی آید که خود مصریان زمینه را برای این لشکرکشی فراهم آورده بودند. در داستانی که هرودوت آورده است آمده که یک چشم‌پزشک مصری که از زمان کوروش در دربار ایران می‌زیست و بنا به درخواست شاهنشاه ایران از مصر به ایران اعزام شده بود برآغلنده حمله کامبوجیه به مصر شد. این داستان می‌گوید که طیب یادشده کامبوجیه را تشویق کرد که از دختر فرعون وقت خواستگاری کند. احموس که در آن وقت فرعون مصر بود به خواست کامبوجیه پاسخ مساعد داد و دوشیزه‌ئی را با هدایا و طلاهای بسیار از مصر برای کامبوجیه فرستاد. این دختر به کامبوجیه فهماند که نه دختر احموس بل که دختر فرعون پیشین مصر است که احموس او کشته و به ناحق به جایش نشسته است. گویا کامبوجیه به درخواست این زن و به خون‌خواهی پدر این زن به مصر لشکر کشید. هرودوت در ادامه داستان می‌گوید که روایت پارسیان چنین

است، ولی مصریان می‌گویند که این دختر را اُح‌موسس برای کوروش فرستاده بوده است نه برای کام‌بوجیه.^۱

به‌رغم این داستان ساده‌اندیشانه که نمونه‌هایش نزد هرودوت بسیار است،^۲ چنان‌که دیدیم، علت لشکرکشی کام‌بوجیه به مصر تعدی فرعون به مرزهای غربی کشور شاهنشاهی و تلاش او برای بیرون کشیدن فلسطین و شام از سلطهٔ ایرانیان بود. شکست سریعی که فرعون در فلسطین خورد بیان‌گر آن است که مردم شام و فلسطین خواهان و حامی شاه ایران بوده‌اند.

با کشته شدن پسام‌متیخ دوران چند هزار سالهٔ سلطنت شکوهمند و افتخارآفرین فرعونان خاتمه یافت. در تاریخ مصر، این سومین باری بود که جنگ‌جویان آسیایی وارد خاک آن کشور می‌شدند؛ یک‌بار در حوالی دوازده سده پیش از آن، قبایل آریایی‌ئی که نامشان را اسناد مصری «هکسوس» نوشته‌اند بر آن کشور دست یافته و برای نزدیک به دو سده بر آن سرزمین حکم رانده بودند و با گذشت زمان در جوامع مصری حل شده بودند. قبایل آریایی پلکست که در زمینهای پربار نیمهٔ غربی فلسطین کنونی جاگیر شدند و نامشان تا امروز بر آن سرزمین مانده است نیز به‌نظر می‌رسد که یکی از شاخه‌های این جماعت بزرگ آریایی بوده باشند. یک‌بار نیز مصر - چنان‌که بالاتر دیدیم - به‌اشغال آشوریان درآمد و برای مدتی باج‌گزار دولت آشور بود که به آن اشاره کردیم.

پیشینهٔ تمدن شکوهمند مصر از سه هزار سال فراتر می‌رفت. این کشور بیش از ۱۴ سده پرچمدار تمدن حوضهٔ مدیترانه بود، و از سدهٔ ۱۶ پم به‌بعد بر سراسر کرانهٔ شرقی و در زمانی تا نیمی از کرانهٔ شمالی دریای مدیترانه و جزایر آن از جملهٔ سرزمینهای اصلی یونان تسلط داشت و مدیترانه در مدت نزدیک به هزار سال دریای داخلی برای مصر فرعونی به‌شمار می‌رفت و همهٔ مردم یونان رعایای فرعون بودند. بدایات تمدن یونان نیز از مصر به آن سرزمین رفت، لذا یونانیان بعدها هرچه از علوم و فنون کسب کردند مدیون مصریان بودند. نشانه‌هایی وجود دارد که می‌تواند ما را به‌گمان اندازد که شاید سلطهٔ مصریان در زمانی تا کرانه‌های

۱. همان، ۱-۳.

۲. هرودوت در گردآوری گزارش رخدادهای مه‌ارت خاصی داشته و دقت بسیاری زیادی هم به‌خرج داده و گزارشها را بی‌طرفانه نقل کرده است؛ ولی به‌داستان نیز علاقهٔ وافر داشته و بسیاری از رخدادهای بزرگ تاریخی را به‌گونه‌ئی ساده‌اندیشانه با داستان یک زنی گره زده است، که این یکی با توجه به زندگی قبایلی مردم یونان بوده، و او برای توجیه علت رخدادهای با مراجعه به‌علت درگیریهائی که در میان قبایل یونانی اتفاق می‌افتاده همواره پای زنی به‌میان کشیده است که معمولاً او را ربوده بوده‌اند، و به‌سببش جنگ برپا می‌شده است.

اسپانیا و درون جزیرهٔ بریتانیا گسترده بوده است. در زبان انگلیسی شمار بسیاری مفردات زبان سامی و کنعانی وجود دارد که تا امروز با همان معنای کهن به تلفظ کهن با اندک تغییری تلفظ می‌شود. آیا نمی‌توان تصور کرد که جزیرهٔ بریتانیا در زمان فرعونان تبعیدگاه جماعات نافرمان سامی نژادِ سرزمینهای شام بوده است؟

شهرهای کهن سال ممفیس و تبس برای بیش از ۲۵ سده پایتختهای مقدس مصر و پاس‌دار شکوه و جلال دستگاه فرعونان بودند، و در این عرصهٔ دراز تاریخی با برخورداری از ثباتِ پردوام به اوج تعالی فرهنگی و علمی رسیده شگفت‌انگیزترین آثار تمدنی را از خود به ارث نهاده بودند. برخی از این آثار چنان شکوهمند بودند که انگار آفرینندگانشان آنها را برای جاوید ماندن آفریده بودند. هنوز هم بسیاری از این آثار در زیر آسمان درخشان مصر سر بر کیوان می‌سایند و بر روی شنهای داغ مصر به تاریخ تمدن بشری فخر می‌فروشند.

وقتی سپاه به همراه کامبوجیه ایران پا به درون این شهرهای عظیم و قدسی گذاشت، اندیشمندان، فیلسوفان، اخترشناسان، ریاضی‌دانان، پزشکان، مهندسان، پیکرتراشان، معماران و هنرمندانی در آنها می‌زیستند که کوله‌بارهایی از دست‌آوردهای اندیشه و عمل بیش از دو هزار سال خلاقیتِ تمدنی را در کنار خود داشتند؛ و در خزائن کاخها و معابد این شهرهای مقدس آسمانی خروارهای بی‌حسابی از زر و سیم و جواهرات و زیورآلات بر روی هم انباشته شده بود. انگار این ثروتهای فکری و مادی را تاریخ به امانت نگاه داشته بود تا در ربع آخر سدهٔ ششم پم تحویل قومی نوحاسته دهد که آمادهٔ ساختن یک تمدن نوین و بدیع در جهان بودند و بر آن بودند که تاریخ را به مسیر دیگری اندازند.

یکی از مهمترین دست‌آوردهای لشکرکشی کامبوجیه به مصر و براندازی سلطنت فرعونان آن بود که علوم مصری که تا آن زمان در انحصار متولیان معابد بود آزاد شد. دانشمندان که علوم و فنون پزشکی و ریاضیات و اخترشناسی و معماری بسیار پیش‌رفته را همچون اسراری نزد خودشان نگاه می‌داشتند و به پسرانشان انتقال می‌دادند و در درون خاندانها مخفی می‌داشتند، با اصلاحاتی که کامبوجیه در سازمان معابد انجام داد به پرورش شاگردانی بیرون از خانوادهٔ خودشان پرداختند. یونانیانی که در مصر مزدوری می‌کردند اذهان مستعدی داشتند و به فراگرفتن این علوم پرداختند. یک نسل از لشکرکشی کامبوجیه به مصر نگذشته ما چند دانش‌آموختهٔ یونانی در علوم پزشکی و ریاضیات و اخترشناسی را می‌بینیم که علوم مصری را به یونان منتقل کرده تمدن نوین یونانی را پایه گذاشتند. شماری از آنها نیز به دنبال یافتن موقعیتهای شغلی برتر به ایران منتقل شدند و به خدمت دربارهای ایران

درآمدند، که نام‌هایشان را تاریخ برای ما محفوظ داشته است، و در جای خود به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد.

شخصیت کامبوجیه

برخلاف دیگر اقوام اشغال‌گر که وقتی کشوری می‌گرفتند عناصر مادی تمدن آن کشور را از میان می‌بردند تا گذشته‌های آن کشور به فراموشی سپرده شود، و فرهنگ آن کشور را کنار می‌زدند تا فرهنگ خودشان را جان‌نشین آن سازند؛ ایرانیان در کشورهای مفتوحه به هیچ‌کدام از مؤسسات تمدنی دست نمی‌زدند. وقتی مصر به قلمرو شاهنشاهی پیوست همه چیز در مصر برجای خود ماند تا مصر همچنان بتواند به ثمردهی تمدنیش ادامه دهد. تنها چیزی که در مصر عوض شد سلطنت بود که از آسمان به زیر کشیده شد و اختیارش از دست نمایندگان خدا و «وَلِیِّ مَطْلُوقٍ» بیرون آمد، و فرعون از اریکه خدایی افکنده شد تا کسانی بر جایش بنشینند که نه خدا نه خدازاده نه نماینده خدا بل که انسان بودند و در خدمت بشریت قرار داشتند، و از انسانها چیزی جز نیکوکاری و راستی و درستی نمی‌طلبیدند؛ و تنها هدفشان برقرار کردن صلح جهانی، و به تبع آن، امنیت و آرامش برای همه انسانها بود.

کامبوجیه در مصر دست به اصلاحاتی زد که به سود مردم مصر ولی به زیان معابد و کاهنان بود. در یک نوشته پاپیروسی بازمانده از آن زمان که اکنون در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود یکی از فرمان‌نامه‌های کامبوجیه برای اصلاح حال رعایای مصری را چنین می‌خوانیم:

گوسفندانی که مردم به معابد خدایان می‌داده‌اند اکنون فقط نیمی از آنچه که پیشترها می‌دادند بدهند، ولی ماکیان (مرغ و خروس و غاز و امثال آنها) به هیچ‌وجه نباید که داده شود. خود کاهنان می‌توانند که برای خودشان غاز و ماکیان پرورش دهند.

به‌رغم چنین فرمانی که درآمدهای کاهنان را کاهش می‌داده، اقداماتی که او در مصر انجام داد خشنودی کاهنان را فراهم آورد، چنان‌که او را «خداوندگار، شاه مصر علیا و سفلی، فرعون بزرگ» لقب دادند و نامش را این‌گونه بر دیواره‌های معابد نقش کردند.

هرودوت که بیش از یک سده پس از این رخدادها می‌زیسته است، بنا بر شنیده‌هایی که از مصریان داشته، خبر از اقدامات خشنوت‌آمیز کامبوجیه در مصر داده و نوشته که او به کاخ اُح‌موسس وارد شد و فرمود تا جسد او را از آرام‌گاهش بیرون آوردند، و در فضای باز به معرض نمایش نهاد و به آن اهانت کرد. سپس فرمود تا آنرا به آتش کشیدند.

ولی هرودوت پس از نوشتن این شنیده به یاد آورده است که چنین عملی نزد ایرانیان حرام است؛ لذا نوشته که کامبوجیه با این اقدامش مرتکب گناه شد زیرا این کار در دین او مجاز نبود. پارسی‌ها آتش را مقدس می‌شمردند و آن را آلوده نمی‌کنند.^۱

لازم به توضیح نیست که خود این داستان که شاید هرودوت از یکی از نوادگان پسامتیخ شنیده بوده خودش را نقض می‌کند. داستان دیگری که هرودوت شنیده بوده کشتن اپافوس به فرمان کامبوجیه است. اپافوس (که یونانیان آپیس نوشته‌اند)، طبق باور دینی مردم مصر، گاو زاینده زمین و ذات مقدسی بود که هستی از او ناشی شده بود، برکتهای روی زمین را او می‌فرستاد، و رود پربرکت نیل از او می‌جوشید. نگاره‌های این گاو را می‌توان بر همه معابد و گورهای مصر باستان دید و شکوه او را دریافت. وقتی اپافوس حاضر می‌مرد مصریان با شکوه بسیار جسدش را مومیایی می‌کردند و در یک آرام‌گاه زیبا به ودیعه می‌نهادند و چندین روز برایش سوگواری می‌کردند. آنها معتقد بودند که روح اپافوس مرده به آسمان رفته و غیبت کرده است و به زودی همچون یک اپافوس دیگر ظهور خواهد کرد. کاهنان برای کشف کردن او به جستجو برمی‌آمدند تا او ظهور می‌کرد (یعنی گاو دیگری با آن اوصاف یافت می‌شد)، و به پایتخت می‌آوردند و برایش جشن می‌گرفتند و شادی می‌کردند و در مکان مقدس نگاه می‌داشتند و می‌پرستیدند.

و اما داستان کشته شدن اپافوس به دست کامبوجیه را هرودوت - بنابر شنیده‌اش از مصریان - چنین آورده است که وقتی کامبوجیه به لشکرکشی شمال سودان رفت گاو آپیس از دنیا رفت، و کاهنان مصری به جستجوی اپافوس جدید برآمدند، و درست در هنگامی که کامبوجیه در بازگشت از سودان به ممفیس نزدیک شده بود آن را یافته بودند، و به این مناسبت جشن بزرگی برپا کرده بودند:

چون کامبوجیه به ممفیس برگشت اپافوس جدید یافت شده بود، و مردم مصر بهترین رختهاشان را پوشیده و سرگرم برگزاری مراسم جشن شادی بودند. کامبوجیه که خسته و رنجور بود چون دید که مصریان این گونه شادی و پای‌کوبی می‌کنند پنداشت که آنها از شنیدن خبر ناکامی او در این لشکرکشی شادی می‌کنند. لذا سران ممفیس را طلبید و به آنها گفت: «چرا مصریان وقتی او در ممفیس بود چنین جشنی برپا نکردند ولی اکنون که او بخش بزرگی از سپاهیان را از دست داده و به ممفیس برگشته است جشن گرفته‌اند؟» آنها گفتند: «این شادیه‌ها به خاطر آن است که اپافوس ظهور کرده است؛ و

همیشه چنین است که وقتی اپافوس ظهور می کند مردم جشن شادی می گیرند». کامبوجیه چون این را شنید اینها را دروغ گو نامید و فرمود تا آن کاهنان را بازداشت کنند. نیز، فرمود تا اپافوس را بیاورند. وقتی اپافوس را کاهنان آوردند کامبوجیه که همچون دیوانه ها شده بود شمشیر برکشید و به ران اپافوس زد. او سپس دیوانه وار خندید و به جلادانش فرمود تا کاهنان را بی رحمانه به تازیانه ببندند، و هر که از مصریان را ببینند که همچنان جشن می گیرد را بکشند. این گونه به جشن مصریان پایان داده شد، کاهنان مجازات شدند، و اپافوس در معبد جان داد، ولی کاهنان بی خبر کامبوجیه جسد اپافوس را دفن کردند.^۱

نوشته ها و نگاره های بازمانده از آن روزگار در مصر نشان می دهد که این داستان از اساس و پایه دروغین است؛ و شاید کسی از بازماندگان خاندان پسامتیخ این گونه برای هرودوت بازگفته بوده است. نگاره ئی که مصریان آن زمان بر دیوار معبد «سقاره» در جنوب مصر کشیده اند نشان می دهد که مراسم باشکوهی برای تدفین اپافوس ترتیب داده شده، و کامبوجیه در این مراسم حضور یافته است. این دیوارنگاره کامبوجیه را در رخت عبادت به هیأت فرعونان مصر نشان می دهد که در حضور اپافوس زانو زده و دست بر زمین نهاده و در حال تعظیم به اپافوس است. در سنگ نوشته ئی نیز که کاهنان مصر به مناسبت این مراسم به یادگار نهاده اند آمده که پس از آن که مراسم سوگواری برای اپافوس متوفا در حضور کامبوجیه با شکوه بسیار برگزار شد، نگاره ها و تزیینات شایسته به فرمان کامبوجیه در بنای آرامگاه اپافوس انجام گرفت، جسد مومیایی شده اپافوس در حضور کامبوجیه به آرامگاه ابدی سپرده شد. در نوشته روی تابوت سنگی سیاه رنگ همین اپافوس متوفا چنین آمده است:

خداوندگار، شاه مصر علیا و سفلی، کامبوجیه فرزند رع [خدای بزرگ مصر]، که تا ابد زنده و جاوید بماند، برای آفریدگارش اپافوس مقدس این تابوت را از سنگ گران بها ساخت و به آفریدگارش اپافوس مقدس اهداء کرد.

نیز، کاهنان مصر باستان به ما خبر می دهند که کامبوجیه هدایای گران بهائی را برای کسانی در نظر گرفت که مزده ظهور اپافوس را به او بدهند. و اپافوس مقدس (گاؤ جانشین گاؤ قبلی) در شهریور ۵۲۴ پم ظهور کرد. این اپافوس نیز تا چهارمین سال سلطنت داریوش بزرگ (یعنی تا هفت سال بعد) در این جهان بود؛ آنگاه جسد خاکیش مُرد و به آسمان برگشت تا دیگر باره به وقتش بیاید و ظهور کند.

در نوشته دیگری که خبر از تصمیم کامبوجیه به ساختن یک معبد برای مصریان می دهد

می‌خوانیم که کام‌بوجیه گروهی را به سرکردگی یکی از خویشانِ خودش به نام داتووهیه پسرِ آردومَنش (در نوشتهٔ مصریان: آتی‌آواهی پسرِ ارتامش) مأمور کرد که به کانه‌های سنگ در زمینی که اکنون «وادی حمامات» نامیده می‌شود بروند و مواد سنگی کشف کنند؛ زیرا تصمیم گرفته بود که معبد نوینی بسازد و به پدرش «رع» تقدیم کند.

پسرِ این داتووهیه را در گفتار بعدی خواهیم شناخت که یکی از هفت سران شاهنشاهی هخامنشی است. لذا گزارش بالا که مصریان نوشته‌اند نشان می‌دهد که کام‌بوجیه یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های هخامنشی را مأمور تهیهٔ مقدمات بنای معبد جدید به منظور خشنود ساختن مصریان کرده است.

این نگاره‌ها و نوشته‌ها را کاهنان مصری پس از درگذشت کام‌بوجیه به احترام او نقش کرده‌اند تا خاطره‌اش را جاویدان کنند و یاد حرمت او به مقدسات مصریان را گرامی بدارند. اگر کوچکترین اهانتی از جانب کام‌بوجیه به مقدسات مصریان شده بود امکان نداشت که کاهنان مصری چنین نگاره‌ئی از او را پس از او در یکی از مهم‌ترین معابد مصر نقش کنند و به او مقام خدازادگی (پسرِ رع) بدهند و یادش را در چندین دیوارنگاره و سنگ‌نگاره که در معابد بزرگشان نقش کرده‌اند گرامی بدارند.

در نوشته‌های هرودوت و تاریخ‌نگاران یونانی که روایت‌هایشان دربارهٔ کام‌بوجیه را بیش از صد سال پس از کام‌بوجیه از مصریان (احتمالاً از نوادگان همان پسام‌متیخ) گرفته بوده‌اند، کام‌بوجیه مردی بیمارگونه و عصبی مزاج و زودخشم بود که به دیوانگان می‌مانست و وقتی در مصر بود کارهای دیوانه‌واری از او سر زد که هم پارسیان و هم مردم مصر را از او رنجاند. باز هرودوت نوشته که وقتی کام‌بوجیه در مصر بود پسر «پرخش‌آسپ» را به دست خودش به تیر زد و کشت. هرودوت افزوده که این پرخش‌آسپ پدر زن کام‌بوجیه بود و پسرش - یعنی برادرزن کام‌بوجیه - جام‌دار کام‌بوجیه و از جمله شخصیت‌هایی بود که نزد او موردِ اعتمادترین کس به‌شمار می‌رفتند.^۱

گرچه اعدام این افسر در روایتی که به هرودوت رسیده بوده حالت یک واکنش خشم‌آمیز آنی دیوانه‌وار دارد و هیچ علتی برایش آورده نشده است، ولی می‌توان پنداشت که این کیفرِ جرمی بوده که سزای مرگ در پی داشته است؛ مثلاً، شاید پس از شورش پسام‌متیخ و دست‌گیر شدنش در غیاب کام‌بوجیه اهانت‌هایی توسط او و یارانش به مقدسات مصریان شده بوده که کام‌بوجیه وقتی شنیده او را کیفر داده است تا عبرت دیگر ایرانیان مصر گردد و در آینده کسی

۱. هرودوت، ۳/۳۴ - ۳۵ و ۱/۲.

به مقدسات اقوام زیر سلطه اهانت نکند.

داستانهایی که هرودوت از زبان مصریان دربارهٔ کامبوجیه شنیده بوده است او را مردی بی‌خرد و زودخشم و عصبی مزاج نشان داده است، ولی ما وقتی همین قدر از گزارشهای واقعی که دربارهٔ زندگی کامبوجیه مانده است را مطالعه می‌کنیم متوجه شویم که آن‌چه که هرودوت شنیده بوده همه ساخته و پرداختهٔ کسانی از بازماندگان خاندان پسامتیخ بوده است و حقیقت ندارد. تاریخ یک مورد از رفتار عدالت‌گرایانهٔ کامبوجیه را برای ما برجا نهاده است که خبر از آن می‌دهد که او نیز همچون کوروش پادشاهی باتدبیر و مردم‌دوست و نیک‌اندیش بوده و ناراستی را بدترین گناه می‌دانسته است. داستان این مورد چنین است: یک دادورز (قاضی) دستگاه دادورزی ایران از بزرگان پارس بود که هرودوت نامش را «سیسامن» نوشته است، و شاید شکل درست نامش «سِنِیاسَه‌مَن» بوده که در زبان آریایی به معنای «حکیم فرزانه» است. چون که این دادورز رشوه می‌گیرد و حقی را زیر پا می‌گذارد، پوستش را به‌دستور کامبوجیه برمی‌کنند و دباغی می‌کنند و بر مسند دادورز بعدی - که پسر و جانشین او است - می‌افکنند، تا وقتی بر آن بنشیند متوجه باشد که قاضی اگر ناراستی پیشه کند و از اجرای عدالت رو بگرداند و حق را ناحق کند سرنوشتی شبیه سیسامن در انتظارش خواهد بود.^۱ کامبوجیه می‌خواسته که با این تنبیه بسیار خشن رئیس دستگاه قضایی کشور اندیشهٔ بی‌عدالتی را برای همیشه از کشور براندازد.

یکی از کاهنان بلندپایهٔ مصر به نام «اودجا هر رسنه» متولی معبد نیت در شهر سائیس (در جنوب اسکندریهٔ کنونی) در کتیبه‌ئی که از خودش برجا نهاده جنبه‌هایی از شخصیت کامبوجیه را برای ما بیان کرده است. این کاهن از بزرگترین پزشکان زمان در مصر بوده، و کامبوجیه تصمیم گرفته بوده که او را با خودش به ایران ببرد. او چندی پس از کامبوجیه و در سلطنت داریوش بزرگ به مصر برگشته و پیکره‌ئی از خودش ساخته و در معبد خاص خودش نهاده است (و اینک بی‌سر در واتیکان ایتالیا است). او بر روی این پیکرهٔ یادگاری خودش ضمن نوشتن شرح زندگانش و این که به فرمان کامبوجیه در مقام پیشین ابقاء شده است تا به مردم مصر خدمت کند، چنین گزارش نوشته است:

... من از کامبوجیه - شاه مصر علیا و سفلی - تقاضا کردم که آسیائیانی که معبد «نیت» را اشغال کرده بودند را از نیت بیرون کند تا این معبد از نو به همان تقدس پیشینه برگردد... آنها به فرمان شاه از نیت بیرون کرده شدند و خانه‌هایی که در آن ساخته بودند را خراب

کردند... شاه فرمود تا معبد را شستشو و تطهیر کنند و خادمان معبد به معبد بازگردند. شاه فرمود تا همان گونه که پیشترها معمول بوده است به معبد نیت که مادر همه خدایان بزرگی است که در سائیس اند نثاری بفرستند و قربانی بدهند، و همان گونه که از قدیم جشن می گرفتند جشن گرفته شود. از آن جهت شاه امر کرد که جشن بگیرند که من عظمت سائیس را برای او بیان کرده گفتم که این شهر جایگاه خدایان است و خدایان در این شهر برای ابد بر تخت خدایی آرمیده اند.

وقتی کامبوجیه - شاه مصر علیا و سفلی - به سائیس آمد به معبد «نیت» رفت و در مقابل عظمت نیت که بزرگتر از همه خدایان است به خاک افتاد، چنان که فرعونان به خاک می افتادند. او همچون همه فرعونان به افتخار «نیت» بزرگ، مادر خدایان که در سائیس جایگاه دارند نثاریهای بزرگ از همه گونه انجام داد.

این رخداد مربوط به پس از برگشتن کامبوجیه از لشکرکشی نیمه کاره به سودان و پس از خودکشی پسامتیخ است. اشغال معبد (یعنی شهر سائیس) توسط سپاهیان ایران نیز ناشی از سرکوب شورش پسامتیخ بوده است. ظاهراً در غیاب او سپاهیان ایرانی به علت خشمی که از شورش پسامتیخ به دلشان افتاده بوده است دست به برخی کارها زدند که خلاف عدالت و آزادمندی شاهنشاه بود، و کامبوجیه پس از بازگشت به ممفیس مسببان این واقعه را کیفر داد. داستان کشته شدن اپافوس در لشکرکشی ایرانیان به مصر نیز اگر چیزی صحت در آن باشد و به کلی دروغین نباشد بی ربط با همین شورش نیست؛ زیرا کامبوجیه که این کاهن مصری درباره بزرگواری و انسان دوستیش این گونه داد سخن داده است ممکن نبوده که به مقدسات مصریان اهانت کرده باشد. آیا اعدام پسر پرخش اسپ و دیگران نتیجه اقدامات ناعادلانه شان نبوده که در غیاب کامبوجیه انجام داده بوده اند؟ و آیا (اگر واقعاً اپافوس کشته شده بوده) اینان نبوده اند که در غیاب کامبوجیه مسبب کشته شدن اپافوس شده بوده اند و به همین سبب شاهنشاه حکم اعدام آنها را صادر کرده است؟ و آیا تیر زدن به پسر پرخش اسپ کیفر دادن به او به جرم بی احترامی به مقدسات مصریان نبوده است؟

البته مصرشناسان و ایران شناسان غربی پس از پژوهشهای ژرفی که درباره داستان کشته شدن اپافوس که هرودوت آورده است انجام داده اند و اسناد بازمانده مصری در همان زمینه را به دقت بازخوانی کرده اند به این نتیجه رسیده اند که اپافوس در زمان کامبوجیه به مرگ طبیعی از دنیا رفته است و داستان کشته شدنش بی بنیاد است؛ یعنی هیچ ایرانی ئی مسبب مُردن اپافوس نبوده است.

داستان بردیه و گاوماته

کامبوجیه در سال ۵۲۲ پم به هنگام بازگشت از مصر به طور ناگهانی در نزدیکی دمشق درگذشت. پس از او یک جوان هخامنشی به نام داریوش پسر ویشت‌آسپه و شوهر هوتا ووسه دختر کوروش بزرگ که از افسران بلندپایه همراه کامبوجیه بود سپاهیان را برداشت و شتابان به ایران برگشت سپس به سلطنت نشست.

داستان این رخداد را داریوش بزرگ برای ما گزارش کرده است، و تاریخ‌نگاران یونانی نیز روایت او را شنیده و بازنویسی کرده‌اند. شمه‌ئی از این داستان را داریوش در سنگ‌نبشته بغستان (که اکنون بیستون نامند) شرح داده ولی موارد مبهم و نارسای بسیاری را در آن به جا گذاشته است که از جمله آنها مرگ ناگهانی و نابهنگام کامبوجیه است که به درستی معلوم نیست به چه علت بوده است.

در نوشته داریوش بزرگ آمده که کامبوجیه به هنگام عزیمت به مصر برادرش بردیه را مخفیانه سرب‌بنیست کرده و به دروغ شایع کرده بود که او زنده و نائب او است. پس از آن مغی به نام گاوماته که شباهت بسیار نزدیکی به بردیه داشت، چون از موضوع سرب‌بنیست شدن بردیه آگاه بود، در غیاب کامبوجیه از ایران خویشان را بردیه خوانده به سلطنت نشست و کامبوجیه را مخلوع اعلام کرد و سلطنت را از خاندان هخامنشی بیرون برد. در این میان کامبوجیه به مرگ خودش درگذشت. گاوماته‌ی مغ که اکنون شاه ایران شده بود همه کسانی که احتمال می‌داد او را بشناسند و امرش را افشا کنند را از میان برداشت و چنان اربابی در کشور برقرار کرد که کسی جرأت نمی‌کرد با او مخالفتی نشان دهد. پس از آن او که داریوش است به ایران برگشت و گاوماته را از میان برداشت، و سلطنتی که از خاندان هخامنش بیرون شده بود را بازگرفت، و آشوبهایی که در غیاب کامبوجیه از ایران در بسیارجاها از کشور بروز کرده بود را فرونشاند، و بناهایی که گوماته‌ی مغ ویران کرده بود را برای مردم بازسازی کرد، و املاک و اموالی که او از مردم مصادره کرده بود را به صاحبانشان برگرداند، و کشور را به اوضاع پیشین بازآورد.

این بود فشرده گزارش داریوش درباره کامبوجیه و بردیه و گاوماته. اکنون پرسش ما آن است که مردی که داریوش از او با نام گاوماته‌ی مغ یاد کرده که به دروغ خودش را بردیه پسر

کوروش و جانشین کامبوجیه جا زده بوده چه شخصیتی و اهل کجا بوده است؟ در بخش نخست، ضمن سخن از هوخشتر گفتمیم که قبیلهٔ مغان یکی از قبایلی بود که روزگاری سلطنت مان‌نا را در آذربایجان تشکیل دادند، و پس از تشکیل سلطنت ماد با حفظ خودمختاری به شاهنشاهی ماد پیوستند و سرزمینشان به یک امیرنشین تبدیل شد. از هنگام ورافتادن سلطنت ماد دیگر از وجود این امیرنشین خودمختار خبری به دست داده نشده است، و سرزمین مان‌نا جزو شهریاری ماد است. سرزمین قبایل ماد - شامل مناطقی ری و قزوین و آذربایجان تا دریاچهٔ وان - در تقسیماتی که کوروش بزرگ ایجاد کرد یکی از شهریارهای بیست‌گانهٔ شاهنشاهی کوروش بود که هر کدام حاکمیت خودمختار و حاکم محلی تعیین شده از جانب شاهنشاه داشت.

این یادآوری را از آن‌رو می‌کنم تا متوجه باشیم که واژهٔ «مغ» در اینجا اشاره‌اش به قبیله است نه به مفهومی که بعدها در زمان پارتی و ساسانی برای مغ در ایران ایجاد شد و اختصاصاً به متولیان دین گفته می‌شد. لذا «گاوماته‌ی مغ» یعنی «گاوماته که از قبیلهٔ مغان بود». اگر داستانی که داریوش بزرگ در بغستان برای ثبت در تاریخ نویسانده است را باور کنیم، یعنی باور کنیم که بردیه‌ی دروغین یک مغ بوده، می‌توانیم ببنداریم که همان قبیله‌ئی که پیش از مادها سلطنت ایرانی را در آذربایجان تشکیل داده بودند اکنون کوشیدند که سلطنت را از دست پارسیان بیرون بکشند و به خودشان برگردانند.

داریوش گفته که کامبوجیه پیش از آن که ایران را به قصد مصر ترک کند بردیه را کشت. ولی هرودوت نوشته که بردیه همراه کامبوجیه به مصر رفته بود، و پس از آن که کامبوجیه مصر را گرفت او به ایران برگشت. پس از آن کامبوجیه در خواب دید که کسی به او گفت که بردیه را در ایران بر تخت شاهنشاهی نشسته دیده است که سرش به آسمان می‌رسد. کامبوجیه از این رؤیا بیم‌ناک شد و پدرزن خودش که نامش پرخش‌آسپ بود را به ایران فرستاد تا بردیه را سربه‌نیست کند.^۱ پرخش‌آسپ به ایران رفته مأموریتش را انجام داده بردیه را سربه‌نیست کرد و به مصر برگشت، ولی هیچ‌کس جز شخص کامبوجیه و پرخش‌آسپ از این موضوع خبر نداشت. کامبوجیه، پیش از لشکرکشی به مصر، امر سرپرستی کاخ سلطنتی و خانوادهٔ خودش را به یک مغ بلندپایه به نام «پات‌ایزد» سپرده بود. این مغ برادری داشت که کاملاً شبیه بردیه پسر کوروش بود. مغ وقتی متوجه غیبت بردیه برادر کامبوجیه شد و دانست که او سربه‌نیست کرده

۱. پرخش، به معنای «شرار آذرخش» و نیز «شرار ترکش‌گون» آتش است. و پرخش‌آسپ یعنی دارندهٔ آسپ شراره‌مانند.

شده است، برادر خودش را به جای او نشانند. این مغ در کشور دست به اقداماتی زد، از جمله مردم را از رفتن به سربازی معاف کرد و مالیات سه سال را به مردم بخشید، و خودش را شاه نامید. شباهت مغ با بردیه‌ی حقیقی چندان بود که هیچ کس در پایتخت ندانست که کسی که به سلطنت نشسته است بردیه‌ی حقیقی نیست؛ حتی زنهای بردیه نیز متوجه این موضوع نشدند. مغ بی‌درنگ مأمورانش را به اطراف و اکناف فرستاد تا در همه جا اعلان کنند که از این پس شاهنشاه ایران نه کامبوجیه بل که بردیه پسر کوروش است. یکی از این مأموران هم به مصر گسیل شد تا این خبر را به سپاهیان همراه کامبوجیه برساند. وقتی او به سوریه رسید کامبوجیه و سپاه ایران در راه بازگشت به ایران و در سوریه بودند. مأمور را کامبوجیه به نزد خود خواند و از او پرسید که چه کسی وی را فرستاده تا این خبر را اعلان کند. مأمور گفت: «مرا پات ایزد مغ فرستاده است و خودم بردیه را به چشم ندیده‌ام». کامبوجیه در سپاهش اعلام کرد که بردیه زنده نیست، زیرا پرخش‌آسپ به فرمان او وی را کشته بوده است. او سپس با شتاب فرمان حرکت را صادر کرد و خودش را به پشت اسب افکند، ولی ضربتی از شمشیر خودش بر او وارد آمد که کاری بود و او را کشت.

او افزوده که در این میان، در پایتخت ایران، «هوتنه» برادر پرخش‌آسپ به شک افتاد که کسی که به سلطنت نشسته است نه بردیه‌ی حقیقی بل که برادر پات ایزد مغ است. او به دختر خودش که همسر بردیه بود گفت تا کندوکاو کند که آیا این مرد گوش راستش بریده نیست؟ و پس از این پژوهش معلوم شد که او گوشش بریده است، و آن وقت بود که هوتنه یقین یافت که او نه بردیه بل که مغ است؛ زیرا خبر داشت که این مغ در زمان کوروش مرتکب خطائی شده بوده و گوش راستش را به فرموده کوروش بریده بوده‌اند. او این خبر را محرمانه برای برادرش پرخش‌آسپ فرستاد که همراه داریوش بود، و پرخش‌آسپ موضوع را به داریوش رساند.^۱ چنین بود یک جنبه دیگر از گزارشی که دربار داریوش ساخته بود و بعدها به هرودوت رسید. داریوش در بغستان نویسانده که کامبوجیه به مرگ خودش مرد. هرودوت نوشته که کامبوجیه به شمشیر خودش کشته شد.

اکنون پرسشی که برای ما مطرح می‌شود آن است که آیا خواننده تاریخ می‌تواند بپذیرد که پادشاهی همچون کامبوجیه که دست‌پرورده بزرگ‌مردی همچون کوروش بزرگ بوده و پس از کوروش نه تنها دست‌آوردهای او را با تدابیر شایسته حفظ کرد بل که به منظور تأمین امنیت مرزهای غربی شاهنشاهی کوروش به مصر لشکر کشیده آن کشور باستانی و شمال آفریقا را

ضمیمه کشور شاهنشاهی کرد و از سیردریا و پنجاب تا دره نیل و شمال آفریقا را زیر یک پرچم واحد نگاه داشت، مردی بیمارگونه و صرعی و عصبی مزاج بوده باشد؟! آیا می توان پذیرفت که چنین فرمان ده دلیر و توان مندی با شنیدن خبر یک کودتا (به فرض که قبول کنیم کودتائی در ایران رخ داده بوده) به جای آن که به فکر مقابله با آن افتد دچار چنان حمله عصبی شود که به هنگام سوار اسپ شدن شتاب آمیز از خود بی خبرانه به شمشیر خودش کشته شود؟! این داستانها هرچه تناقض داشته باشد و هرچه غیرواقعی به نظر برسد، آن چه یقینی است آن که کامبوجیه در راه بازگشت از مصر به ایران، در نزدیکی دمشق، ناگهانی و به گونه ئی که هیچ گاه حقیقتش معلوم نشد درگذشت، و پس از آن سران سپاه او داریوش پسر ویشث اسپه را که جوانی دلیر از خاندان هخامنش و شوهر هوتا ووسه (دختر کوروش و خواهر کامبوجیه) بود به فرمان دهی خویش برگزیدند و شتابان راهی ایران شدند. اما داریوش در همینجا تصمیم گرفت که همین که به ایران برگشت سلطنت را از جانشین کامبوجیه بگیرد و خودش شاهنشاه ایران شود.

دیدیم که روایت داریوش که هرودوت نیز آورده است می گوید که گاوماته ی مغ خودش را بر دیه معرفی کرده سلطنت را قبضه کرده و از خاندان هخامنشی بیرون کشیده بود. هرودوت نوشته که داریوش چون به پایتخت برگشت با شش تن از بلند پایه ترین افسران پارسی کنکاش کرد که «بردییه دروغین» را به توطئه بکشند. اینها شخصیت هائی بودند که اجازه داشتند بی کسب اطلاع پیشینی (قبلی) و بی هیچ مراسمی وارد کاخ شوند و با شاهنشاه دیدار کنند. پرخش اسپ نیز در این توطئه با هفت سران همکاری می کرد. پرخش اسپ بنا بر تصمیم این هفت تن به نزد بردییه دروغین رفته به او گفت که در ایران شایع است که او نه بردییه بل که گاوماته ی مغ است، ولی او می داند که وی بردییه است. و گفت که شایع است که او (یعنی پرخش اسپ) بردییه را سربه نیست کرده است؛ و برای این که معلوم شود که این شایعه اساس و پایه ندارد بزرگان پارس را دعوت کند تا او (یعنی پرخش اسپ) به همگان اعلان کند که او بردییه را نکشته است و شاه کسی جز بردییه ی حقیقی پسر کوروش نیست.

در دنباله این داستان می خوانیم که اندکی پیش از ساعاتی که بزرگان پارس به دعوت بردییه دروغین در پای کاخ تجمع کنند هفت سران وارد کاخ شدند، و آن در ساعاتی بود که هنوز ساعات کار اداری شاه شروع نشده بود و بردییه دروغین در کوشک زنان بود. اینها اجازه داشتند که اگر کار مهمی به پیش آید که دیدار فوری با شاهنشاه را ایجاب کند حتی به کوشک زنان نیز وارد شوند. این گونه، بردییه دروغین و برادرش -دوبه دو- با این افراد

که همگی مسلح بودند روبه‌رو شدند و اینها هردو را کشتند. چون بزرگان در پای کاخ تجمع کردند، سرهای آن دو از فراز کاخ به زیر افکنده شد و پرخش‌آسپ از فراز کاخ به همگان خبر داد که بردیه را او چندی پیش به فرموده کام‌بوجیه سر به نیست کرده بوده است، و این مردی که با نام بردیه سلطنت را قبضه کرده است نه بردیه بل که گاوماته‌ی مغ و برادر پات‌ایزد است. پرخش‌آسپ به دنبال این سخنان خودش را نیز از فراز بان به پائین افکند و خودکشی کرد.^۱ اگر دقت کنیم خواهیم دید که گزارش هرودوت خبر یک کودتای باتدبیرانه است. خود داریوش در بغستان نویسانده که گاوماته را در روز دهم ماه باغیادیش (۸ مهرماه ۵۲۲ پم) در دژ شهر نیسایه در خاک ماد (در وسط آذربایجان کنونی) کشته است.

اما گزارش هرودوت را چه‌گونه می‌شود با گزارش داریوش تلفیق کرد؟ می‌توان پنداشت که وقتی داریوش به ایران برگشته کسی که بردیه‌ی دروغین نامیده شده در نیسایه بوده؛ و کاخی که هرودوت به آن اشاره کرده همین دژ نیسایه بوده است. داریوش همین اندازه نویسانده است که «من با مردان اندکی گاوماته‌ی مغ را کشتم و مردانی که یاور او بودند را کشتم».

اختصار بسیار شدید و اشاره‌وار داریوش به موضوع کشتن گاوماته‌ی مغ که هیچ خبری از جنگ و درگیری ندارد حدس انجام شدن یک کودتای پیچیده را تقویت و گزارش هرودوت را تأیید می‌کند. به نظر می‌رسد که پات‌ایزد برادر بردیه‌ی دروغین که هرودوت به او اشاره کرده از شخصیت‌های برجسته دربار کوروش و کام‌بوجیه بوده است. گزارشی که هرودوت آورده است به همین موضوع اشاره دارد. ولی داریوش بزرگ ضمن نویساندن رخداد نابودگری گاوماته از آوردن نام پات‌ایزد خودداری کرده و فقط اشاره‌ئی به «کسانی که همراه گاوماته بودند» کرده است که با گاوماته کشته شده‌اند.

هرودوت نوشته که از آن هنگام تا زمان ما پارسیان «این روز را بیش از دیگر روزهای سال گرامی می‌دارند، این روز را روز مغ‌کشان می‌نامند، جشن بزرگ برپا می‌کنند، و تا وقتی که این جشنها ادامه دارد مغها در خانه‌های خودشان می‌مانند و بیرون نمی‌آیند».^۲ منظور هرودوت در اینجا از روز مغ‌کشان روزی است که گاوماته‌ی مغ کشته شد و داریوش به سلطنت رسید؛ یعنی روز شاه شدن داریوش. او در هیچ جا ننوشته که در سلطنت داریوش قبیله مغان (یعنی همانها که روزگاری سلطنت مان‌نا را داشتند) مورد آزار قرار گرفتند

۱. همان، ۸۰-۸۴.

۲. همان، ۸۵.

یا کسی از مغ‌ها به فرمودهٔ داریوش دست‌گیر یا کشته گردید. تردیدی نیست که روز مغ‌کشان همان روزی بود که گاوماته توسط داریوش کشته شده بود و نه چیز دیگری؛ و جشن آن‌روز نیز هم جشن به سلطنت رسیدن داریوش بزرگ بوده، که هرودوت آن‌را آن‌گونه که از کسانی شنیده بوده روز مغ‌کشان نامیده است (یعنی روز کشته شدن گاوماته‌ی مغ). برخی تاریخ‌نویسان پارسی‌نگار، بی‌توجه به مفهوم اصلی جملهٔ هرودوت، علاقه دارند که «روز مغ‌کشان» را با «روز عمرکشان» مقایسه کنند؛ یعنی اینها که روز عمرکشان را در روستا یا شهر خودشان دیده‌اند، و در تاریخ دوران صفوی نیز خوانده‌اند که روز عمرکشان روز سنی‌کشان بود و قزل‌باشان و دسته‌جات تبرّایی در آن‌روز به سنی‌گشی می‌پرداختند، وقتی عبارت «مغ‌کشان» را می‌خوانند روز «عمرکشان» برایشان تداعی می‌شود و آن‌روز را با این روز مقایسه می‌کنند و می‌نویسند که همه‌ساله مردم کشور مغان را در این روز کشتار می‌کردند. و چون که «مغان» در زمان ساسانی متولیان انحصاری دین بودند، اینها پنداشته‌اند که «مغان» در واقعهٔ گاوماته معادل «فقیهان» و رهبران دینی بوده است، و حتی گاوماته را نیز یک رهبر دینی می‌پندارند، و توجه ندارند که مغان در زمان کوروش و داریوش یک قبیله از مردم آذربایجان بوده‌اند. در میان همین قبیلهٔ مغان کسانی هم متولیان امور دین بوده‌اند؛ زیرا چنان‌که در سخن از هوخشتر گفتم، حتماً شماری از همین مغان به‌خاطر آن‌که خواندن و نوشتن می‌دانستند در زمان هوخشتر اوستا و اساطیر دینی ایران را تدوین کردند و سرپرست امور دینی شدند؛ ولی اینها در زمان هخامنشی حسابشان با حساب همهٔ مغان یکی نبوده است. هرودوت نوشته که مغ‌ها یک قبیله از ماد استند و مادها و پارسی‌ها رهبران دینی‌شان را از میان آنها برمی‌گزینند.^۱

آن‌چه مسلم است آن‌که مغان متولی مراسم دینی در زمان داریوش بزرگ و پس از او در دربار ایران از احترام شایسته برخوردار بودند. نشانهٔ این احترام را می‌توان در تصویرهایی از مغان متولی مراسم دینی دید که به فرمودهٔ داریوش بزرگ بر دیواره‌های تخت‌جمشید نقش شده است.

پس «روز مغ‌کشان» که هرودوت به آن اشاره کرده است روز به سلطنت نشستن داریوش بزرگ است، و معنای دیگر ندارد، و گمان کسانی که پنداشته‌اند رهبران دینی در این روز کشتار می‌شدند ناشی از غفلت آنها نسبت به معنای «مغان» است.

ولی آیا واقعاً داستان درگذشت کام‌بوجیه و از میان رفتن بردیه، و داستان گاوماته همان است که دربار داریوش بزرگ گزارش کرده است؟

ما از حقیقتِ واقعهٔ درگذشت ناگهانی کامبوجیه و براندازی سلطنتِ کسی که داریوش به نام گاؤماتَه‌ی مغ معرفی کرده است آگاهی درست نداریم. داستان رخدادهای تاریخی، به ویژه آن چه که در رابطه با پیروزمندان و شکست خوردگان است، هیچ‌گاه چنان که رخ داده بوده بازگویی نشده است. این داستانها را همیشه زورمندانِ پیروز و کسانی که قلمهاشان در خدمت آنها بوده است رقم زده‌اند؛ از این رو همیشه به‌خواستهٔ زورمندان ساخته و پرداخته شده و حقایق در پردهٔ ابهام گم شده است. پیرزال تاریخ همیشه تماشاگر بی‌طرفِ رخدادها است ولی هنگام بازگوییِ رخدادها «دیده» هایش را از یاد می‌برد و «شنیده» هایش را - آن هم آن چه که از پیروزمندان شنیده است - بازگو می‌شود، و کاری با گفتهٔ شکست خوردگان ندارد. جریان تاریخ همواره به‌گونه‌ئی بوده است که شکست خوردگان سخنی برای گفتن نداشته‌اند تا کسی چیزی از حقایق از زبان آنها بشنود. به همین سبب بوده که همیشه و تا امروز کسانی که در برابر زورمندتر از خودشان - به‌حق یا ناحق - شکست می‌خورند و از میدان به‌در می‌روند حقایقِ امرشان در پشتِ پرده می‌ماند و به‌فراموشی سپرده می‌شود تا همهٔ حقیقت از زبان کسانی شنیده شود که - به‌حق یا ناحق - بر آنها پیروز شده‌اند.

زورمندان پیروز و سلطه‌گران که این عادت تاریخ را از روزگاران کهن می‌شناخته‌اند، برای آن که کلیهٔ اقدامات و کرده‌هاشان در آینده مورد تأیید و ستایش تاریخ و جوامع قرار گیرد، همیشه کوشیده‌اند تا هر صدائی را جز صدای ستایش از خودشان در گلو خفه کنند. وقتی همه‌کس بی‌صدا و ساکت باشند تنها آوازی که در زیر گنبد دوار طنین می‌اندازد و به‌گوش تاریخ می‌رسد آواز ستایش و تمجید از زورمداران خواهد بود. این حقیقتی است که در سراسر تاریخ و جغرافیا (و همین امروز نیز) صادق است.

ملاک تاریخ برای قضاوت در امر بردیه و گاؤماتَه نوشتهٔ داریوش بزرگ و نویسندگان یونانی است که بر روایت‌های دربارهای فرزندان داریوش مبتنی بوده است. اما آیا به راستی کسی که به‌دست داریوش از میان برداشته شد یک مغ گوش‌بریدهٔ غاصب بود که به‌دروغ خودش را بردیه معرفی کرده بود و به‌ناحق بر اورنگ شاهنشاهی ایران تکیه زده بود تا کشور را به‌تباهی بکشاند؟!!

ما - به‌عنوان نبیرگانِ بازی‌گرانِ سیاسیِ آن‌روزگار و میراث‌برانِ واقعیِ تاریخ ایران - حق داریم بپنداریم که بردیه پس از شنیدن خبر درگذشتِ برادرش کامبوجیه به‌سلطنت نشست زیرا ولی‌عهد او بود؛ ولی داریوش او را به‌نیرنگی ماهرانه و در یک کوتای پیچیده از میان برداشته سلطنت را خودش قبضه کرد سپس داستان گاؤماتَه را ساخت و گاؤماتَه را مردی دروغ‌بند نامید

که درخور نابود شدن بوده است.

داریوش بزرگ - بی تردید - پس از کوروش بزرگ نیرومندترین شاهنشاه تاریخ ایران و باتدبیرترین رهبر سیاسی جهان باستان بوده، و یکی از نامدارترین رهبران سیاسی تاریخ بشر است. درخشش خیره‌کننده شخصیت داریوش و شکوه و جلال سلطنت او چندان بود که ستایش همه مردم خاورمیانه و یونان را برانگیخت و ادعایش در مورد کام‌بوجیه و بردیه و گاوماته مورد تصدیق همگان قرار گرفت و مردم ایران به زودی زیر تأثیر تبلیغات دربار او به مغ گوش بریده و دروغ‌زن نفرینها فرستادند و او را غاصب سلطنت و دشمن امنیت و آرامش و آسایش نامیدند.

داریوش بزرگ شکوهمند و شکوه‌آفرین بود؛ ولی شکوه‌آفرینان تاریخ به همان اندازه که شکوهمندند جنایت‌هایشان نیز به همان بزرگی است. دروغ‌هایشان نیز به همان اندازه بزرگ است. به راستی آیا داستان گاوماته همین است که در کتیبه داریوش بزرگ و نوشته‌های یونانیان آمده یا چیز دیگری بوده است؟

تاریخ برای داریوش بزرگ احترام خاصی قائل است و او حق ویژه‌ای برگردن ایران و تاریخ بشری دارد. خدماتی که او به ایران و جهان کرد همیشه تمجید شده است و الحق که درخور ستایش است. او همچون کوروش بزرگ یک شخصیت تمدن‌ساز بود. اما پژوهنده تاریخ ایران حق دارد که درباره رخدادهای مربوط به کام‌بوجیه و بردیه نیز پرسشهایی از خویشان بکند، و به روایت‌های رسمی داریوش و دربار او قناعت نرزد. این امر به احترام ما به داریوش به عنوان یکی از عظیمترین شخصیت‌های تاریخمان لطمه‌ئی نمی‌زند، ولی در درک و فهم بهتر ما از گذشته‌های خودمان به ما کمک می‌کند. زندگی اجتماعی ما، هویت فرهنگی ما، و شخصیت تاریخی ما هر فراز و نشیبی که داشته است تداوم یک سلسله دراز از رخدادهای تاریخی است که سرآغازش به همین پیش‌آمدها می‌رسد که اکنون مورد گفتگویمان است. ما حق داریم که بپرسیم و بدانیم که آیا آنچه در دیروزهای تاریخ بر ما گذشته است همین‌گونه بوده که روایت‌های رسمی برای ما بیان می‌دارد، یا قضیه چیز دیگری بوده است و از ما پوشیده داشته‌اند؟!

پژوهش‌گر تاریخ حق ندارد که داوریه‌های ذهنیش را در بررسی رخدادهای تاریخی دخالت دهد؛ زیرا پژوهش تاریخی باید متکی بر اسناد و اطلاعات و داده‌های تاریخ باشد. داوری در تاریخ بدون تکیه بر این اسناد و داده‌ها داوری ذهنی و غیرعلمی است که رد و قبول آن بستگی به میل ذهنی خواننده این داوری دارد، و از نظر علمی مردود است. با این حال،

پژوهش‌گر نمی‌تواند که در قبال شکوک پرش‌انگیزی که هنگام مطالعه روایت‌های تاریخی به‌ذهنش حمله می‌آورد سکوت کند و با بی‌تفاوتی از کنار آنها بگذرد. شیوه زورمندان مسلط همیشه آن بوده که با همه وسائل تبلیغی‌شان رخداده‌ها را همان‌گونه که خودشان مایل بوده‌اند تفسیر و بیان کنند و به‌خورد مردم دهند؛ و آنچه که برای تاریخ می‌ماند همین داده‌ها است. داریوش در بغستان نویسانده که گاوماته مملکات مردم را گرفته بوده و من پس از آن که او را کشته‌ام این مملکات را به مردم باز داده‌ام. درباره حقیقی بوده این گزارش نمی‌توان تردید کرد؛ زیرا او گزارش را در همان زمان داده است و مردم نیز می‌دانسته‌اند که او راست می‌گوید. ولی این مردمی که مملکاتشان را گاوماته‌ی مغ مصادره کرده بوده و داریوش به آنها باز داده است چه کسانی بوده‌اند؟

از زمانهای دور در ایران به «شاه‌مردگی» به‌عنوان یکی از بلاها می‌نگریسته‌اند. با مرگ هر شاه رقابت و درگیری در خاندان سلطنتی آغاز می‌شده و به‌ندرت اتفاق افتاده که ولی‌عهد بدون درگیری با مدعیان دیگر به‌جای شاه متوقفاً بنشیند. این رقابت و درگیری به‌بلای امنیت و آرامش کشور تبدیل می‌شده و تا وقتی که شاه نو - هرکدام از مدعیان سلطنت که بوده - قدرتش را تثبیت می‌کرده هرج و مرج می‌شده و سپه‌داران محلی که از این یا آن مدعی سلطنت پشتیبانی می‌کرده‌اند برای حصول قدرت و امتیاز به رقابت می‌افتاده‌اند. هزینه مالی و انسانی این رقابتها نیز همیشه بر دوش رعایا بوده که مجبور بوده‌اند فرزندانشان را برای جنگیدن در کنار حکومت‌گران محلی در اختیار آنان نهند و با پرداختن مالیاتهای گزاف اجباری هزینه جنگهای قدرت‌طلبان را تأمین کنند. کسی که در نهایت بر رقیبان پیروز می‌شد مجبور بود که برای تثبیت قدرتش بهای حمایت زورمندان را با واگذار کردن امتیازات مادی به آنان بپردازد و دست آنها را در امور مناطق زیر سلطه‌شان باز بگذارد.

چه بسا که کام‌بوجیه پس از مرگ پدر با چنین وضعیتی، یعنی با رقابت سلطنت‌طلبان خاندانی روبه‌رو شده باشد. برادرش بردیه شاه نواحی شرقی ایران بود و چه بسا درصدد برآمد تا مناطق زیر سلطه خویش را از زیر فرمان کام‌بوجیه بیرون ببرد و خودش را شاه این بخش از ایران کند (برادری که نمی‌خواسته زیر فرمان برادر باشد). گزارشی که می‌گوید گوش «بردیه‌ی دروغین» را بریده بودند شاید در ارتباط با چنین رخدادی بوده است. ما حق داریم گمان کنیم که کسی که گوشش بریده بوده بردیه حقیقی بوده، و چه بسا که پیشتر درصدد دستیابی به تاج و تخت برآمده بوده و کام‌بوجیه گوشش را بریده بوده تا ناقص شود و شرط سلامت جسمی برای احراز مقام سلطنت را از دست بدهد. در تاریخ ایران جز این مورد نیز

سراغ داریم که شاه گوش برادرش را که مدعیش بوده بریده یا چشمش را کور کرده تا شرط سلامت جسمی از او سلب گردد و او نتواند که در آینده برای به دست آوردن سلطنت بستیزد. تا کوروش زنده بود بزرگان پارسی و سپه‌داران کشور تسلیم اراده و قدرت او بودند و به عدالتی که او برقرار کرده بود گردن می‌نهادند. ولی کام‌بوجیه مجبور بود که وفاداری حکومت‌گران محلی را به‌بهای گزاف بخرد. انسان ذاتاً قدرت‌خواه و مال‌دوست است. هیچ‌کدام از انسانها را - جز وارستگان استثنایی و کم‌یاب یا نایاب - نمی‌توان از این اصل مستثنا دانست. حکومت‌گران محلی چون در زمان کام‌بوجیه از اختیارات وسیعی برخوردار شده بودند زمینهای کشاورزی و چراگاهها را به ملکیت خویش درآوردند و کشاورزان که تا پیش از آن مالکان اصلی زمینها بودند را به رعایای خویش مبدل ساختند. کام‌بوجیه چاره‌ئی جز آن نداشت که این وضع را به رسمیت بشناسد و قدرت دربار و امنیت و ثبات کشور را به‌بهای مصادره شدن نسبی آزادیهای مردم کشور تثبیت کند.

می‌توان پنداشت که رعایای طبقه نوظهور به وضعیت نوین راضی نبودند. ناراضایتی‌ئی که داریوش در سند بغستان به آن اشاره کرده است را می‌توان در همین ارتباط بازخوانی کرد. او می‌گوید که رعیت از کام‌بوجیه ناراضی و نافرمان شدند و با گاوماته همراهی کردند. و چون این نوشته متعلق به همان زمان است می‌توان پنداشت که داریوش راست گفته است.

در آن زمان رهبران دین مزدایسنه هنوز آلوده به قدرت سیاسی و املاک وقفی نشده بودند و آرمانهای عدالت‌خواهانه زرتشت هنوز در وجدانشان زنده و نیرومند بود. در میان سران قبایل پارس و ماد و اعضای خاندان هخامنش هم حتماً مردمی وجود داشتند که به تعالیم زرتشت و برنامه‌های انسان‌دوستانه کوروش بزرگ معتقد و پایبند بودند و با اوضاع نوین همسویی نداشتند. چه بسا که بردیه - بردیه‌ی حقیقی - کوشیده که با استفاده از غیبت برادرش اوضاع اجتماعی ایران را به روال اوضاع زمان کوروش برگرداند؛ و چه بسا که مشوق و حامی او در اجرای برنامه اصلاحی همان پات‌ایزد مغ (مشاور بزرگ او) بوده که نامش را هروودت آورده است. داریوش در سنگ‌نبشته بغستان نویسانده که در غیاب کام‌بوجیه از ایران دروغهائی درباره کام‌بوجیه پراکنده شد و مردم ناراضی شدند. آیا این «دروغها» تبلیغات رهبران دین مزدایسن برای مبارزه با امتیازات طبقات نوظهور نبوده است؟ آیا پات‌ایزد هم در این زمینه دارای نقشی بوده است؟ ما در این باره چیزی نمی‌دانیم. چرا مردم ناراضی شدند؟ اگر ناراضی شدند چه اقدامی انجام دادند؟ گزارش داریوش خاموش است، ولی همه گناهان را بر دوش «مغی به نام گاوماته» نهاده است که به دروغ خودش را بردیه نامیده

و می‌خواسته سلطنت را از خاندان هخامنشی بیرون بکشد. همه ابهام است و پرسش‌انگیز. تردیدی نیست که متولیان دین در عهد کوروش و کام‌بوجیه هنوز به صورت یک طبقه صاحب امتیاز در نه‌آمده بودند و مژه درآمدهای اوقاف و نذورات را نچشیده بودند. در عهد کوروش و کام‌بوجیه هیچ مقامی جز مقام شاه در کشور درخشش نداشت. متولیان دین در کشور به هر شماری که بوده باشند و از هرگونه احترام اجتماعی که برخوردار بوده باشند، افرادی از صمیم توده‌ها بوده‌اند که وظیفه تبلیغ تعالیم زرتشت و تربیت اخلاقی مردم را بر دوش گرفته بوده‌اند. پات‌ایزد نیز گرچه به‌دربار کوروش و کام‌بوجیه وابسته بوده، اگر هم رهبر دینی بوده، یکی از همین مغان نیک‌اندیش و مردم‌دوست بوده که چه بسا وظیفه تربیت فرزندان کوروش را برعهده داشته و توانسته است از آنها افرادی نیک‌خواه و انسان‌دوست بسازد. در این که شخص کوروش یک زرتشتی تمام‌عیار و مؤمن بوده جدال نمی‌توان کرد. همه خصوصیات اخلاقی و رفتار سیاسی او شاهد این امر است. فرزندان او نیز همچون خود او بوده و زیر نظر معلمان مؤمن زرتشتی تربیت شده بوده‌اند. در اینجا است که ما حق داریم گمان کنیم که هرگونه اقدامی که در غیاب کام‌بوجیه در ایران رخ داده باشد یک اقدام انسان‌دوستانه و عدالت‌خواهانه بوده که به رهبری بردیه و مشاورش پات‌ایزد صورت پذیرفته است. ولی یقیناً هدفش نه براندازی سلطنت هخامنشی بل که براندازی امتیازات سپه‌داران زورمند بوده است، و کسانی که داریوش می‌گوید «ناراضی و نافرمان شدند و همراه گاوماته رفتند» (یعنی طرف‌دار برنامه‌های اصلاحی بردیه شدند) مردم ناراضی از امتیازات طبقه نوظهور اشراف بوده‌اند. هرودوت نوشته که بردیه دروغین مالیات سه‌سال را از گردن مردم انداخت. چنین اقدامی می‌توانسته توده‌های کشاورز را هوادار او کند. نوشته داریوش که گاوماته‌ی مغ مملکات مردم را گرفت نیز می‌تواند بازگیری مملکات رعایا از دست زورمندان باشد.

اقدام کامیاب داریوش به‌کمک سران پارسی برای بیرون کشیدن سلطنت از دست بردیه داستان دیگری است. چه بسا که بردیه هرچند که نیک‌اندیش و نیک‌خواه بوده از نظر انسان‌دوستی و بزرگ‌منشی به‌پایه داریوش نمی‌رسیده است؛ زیرا داریوش -همچون کوروش- درخشش خاصی در تاریخ جهانی دارد. ولی ما درحال بازخوانی پرونده‌ئی استیم که روزگاری نیاگانمان گشوده بوده‌اند و هنوز بسته نشده است.

گزارش دربار داریوش که توسط تاریخ‌نگاران یونانی بازنویسی شده است می‌گوید که پس از بازگشت داریوش به ایران «گاوماته و برادرش» توسط داریوش کشته شدند. معنای این گفته آن است که دو رهبر اجتماعی که هم‌طراز یکدیگر بوده و از نظر داریوش و دیگر سران

همفکرش خطر یک‌سانی داشته‌اند از میان برده شده‌اند. آیا یکی از این دو بردیه و دیگری پات‌ایزد نبوده که داریوش از روی عمد و به‌قصد فریب اذهان عمومی و توجیه اقدام خودش از آنها به‌عنوان دو برادر نام برده، و بردیه را نه بردیه بل که گاؤماتَه نامیده است تا پس از نابودگری بردیه کسی از رقیبان داریوش موضوع شاه‌کُشی را عَلم نکند و دیگر زورمندان پارسی برای داریوش دردِ سری ایجاد نمایند و با بهانه ساختن خونِ شاه مقتول برایش مشکل نتراشند؟! این گزارشها حکایت از آن دارند که هیچ‌کس از رجال درباری و کشوری و لشکری تا روز پیروزی داریوش بر گاؤماتَه متوجه نشده بوده که کسی که بر تخت سلطنت نشسته و با نام بردیه دست به‌اصلاحات زده بوده است نه بردیه‌ی حقیقی بل که بردیه‌ی دروغین بوده که به‌خاطر همشکلی با بردیه خودش را بردیه جا زده بوده است. گویا فقط یکی از زنان حرم بردیه، آن‌هم همراه ورود داریوش و سپاهیان‌ش به ایران، و در زمانی که داریوش و همدستانش قصد نابودگری «بردیه‌ی دروغین» کرده بوده‌اند، به‌طور تصادفی با دیدن گوش بریده‌ی گاؤماتَه متوجه حقیقت شده و آن‌را به‌وسیلهٔ پدرش به‌گوش داریوش رسانده بوده است. این زن را داریوش پس از کشتن بردیه‌ی دروغین به‌همسری گرفت.

یک حلقهٔ از حلقه‌های توطئه، پَرخَش‌آسپ است که گفته شده پسرش در مصر به‌دست خودِ کام‌بوجیه اعدام شد. هرودوت نوشته که پَرخَش‌آسپ در روز کشته شدن بردیه‌ی دروغین بر بان کاخ رفت و به‌جمعیت پارسیان اعلام کرد که مدتها قبل بردیه را به‌فرمان کام‌بوجیه سربه‌نیست کرده بوده و بردیه‌ی حقیقی از مدتی پیشتر وجود خارجی نداشته و این کسی که خودش را بردیه نامیده و تخت سلطنت را غصب کرده گاؤماتَه است و مغ است. جالب این‌که این پَرخَش‌آسپ نیز پس از افشای این راز و همزمان با کشته شدن بردیه از بان کاخ سرنگون و کشته می‌شود، و گفته می‌شود که او خود را از بان به‌زیر افکند و خودکشی کرد. ما از خودمان می‌پرسیم که او پس از کشته شدن بردیه چه نیازی داشت که خودش را بکشد؟ آیا جز این بوده که قرار بوده حقیقت اسرار بردیه و گاؤماتَه و کام‌بوجیه برای همیشه به‌زیر خاک رود؟

آیا ساختن چنین روایت‌هایی آن‌هم پس از نابودگری بردیه کار ساده و آسانی نیست؟! تاریخ از این روایتها بسیار در یاد دارد لیکن همیشه از بازگویی حقیقت آنها خودداری می‌ورزد؛ زیرا از روز ازل عهد کرده است که فقط روایت‌های پیروزمندان و زورمندان را بازگویی کند و با حقیقت امر کاری نداشته باشد. گویا تاریخ از ازل سوگند خورده بوده که ستایش‌گر پیروزمندان باشد و آن‌چه دربارهٔ شکست‌خوردگان یا ستمدیدگان می‌داند نهان و مدفون بدارد. خوانندهٔ تاریخ علاقه دارد که به‌هنگام مطالعهٔ چنین رویدادهای مبهم و پیچیده‌ئی

حدس و گمان ذهنیش را در بررسی دخالت دهد. آیا نمی‌توان باورکرد که «مرگ ناب‌هنگام کام‌بوجیه»، عَلم شدن موضوع «بردیه‌ی دروغین» و «به سلطنت رسیدن داریوش» سه حلقه‌ی به هم پیوسته‌ی یک سلسله بوده‌اند که رقابت‌های خانوادگی هخامنشیان بر سر دست‌یابی به تاج و تخت ایران آن‌را ساخته بوده است؟

حقیقت مرگ کام‌بوجیه و حقیقت امر گاؤماتّه و بردیه در پرده‌ی غلیظ ابهام مانده‌اند و هرگونه قضاوت درباره‌ی آنها نمی‌تواند که از دائره‌ی حدس و گمان فراتر رود. در عین حال روایات سنتی مبتنی بر گزارش‌های دربار داریوش در این زمینه نمی‌تواند که قانع‌کننده باشد.

چنین مواردی در تاریخ بسیار به پیش آمده است؛ برخی برای همیشه در پرده‌ی ابهام مانده‌اند و برخی دیگر پس از چندی از زیر پرده بیرون افتاده و آشکار شده‌اند. دستگاه تبلیغاتی ساسانی با مزدک و قیام مردم‌گرایانه و عدالت‌خواهانه او همین کار را کرد، و چنان شد که مزدک عدالت‌خواه انسان‌دوست نیک‌اندیش به نُمادِ ناحق‌گرایی و آنارشیم و کژدینی تبدیل شد، چندان که سده‌ها پس از او خواجه نظام‌الملک توسی او را زندیقِ اباحی مسلک بی‌دین ملعون نامیده است. پیشتر از مزدک با مانی زاهد مسلک خیراندیش چنان کردند که هنوز که هنوز است توده‌های عوام ایرانی وقتی نام او را می‌شنوند یک مرد شاید در نظرشان مجسم می‌شود که می‌خواهد با نشان دادن نگاره‌های زیبا مردم را فریب دهد؛ حال آن‌که بخردان اهل تاریخ می‌دانند که مانی یک زاهد وارسته بود که نظری به مادیات دنیایی نداشت و گریز از دنیا را تبلیغ می‌کرد. با ابومسلم خراسانی نیز پس از آن‌که به توطئه منصور عباسی ترور شد برای چند سالی که منصور سیاست عرب‌گرایی را دنبال می‌کرد همین معامله شد، و او برای بسیاری از ناآگاهان مردی خیانت‌پیشه شمرده شد که می‌بایست «ابومجرم» خوانده شود نه ابومسلم؛ و چند سال هم او را «ابومجرم» می‌نامیدند و وقتی از او یاد می‌کردند به او نفرین می‌فرستادند. ولی به زودی حوادثی رخ داد که دوباره میدان تصمیم‌گیری به دست ایرانیان افتاد و از ابومسلم اعاده‌ی حیثیت شد.

روایتها و داستانهای که داریوش و دربارش درباره‌ی کام‌بوجیه و بردیه پراکنده‌اند، و شکوه و درخششی که داریوش در تاریخ کسب کرد، سبب شد که هیچ‌کسی در هیچ گوشه‌ئی از جهان نتواند که روایتی از حقیقت داستان آنها را در جائی برسنگی باقی بگذارد؛ و حقیقت به فراموشی سپرده شد تا تنها روایتی که برای تاریخ برجا بماند همان روایتی باشد که از زبان داریوش و درباریان‌ش پراکنده شده یا بر دل سنگ‌های بغستان نگاشته شده بود.

داریوش در گزارش بغستان از شش تن سپه‌دار و بزرگان پارسی نام می‌برد که دست‌یاران

او در دست‌یابی به تخت و تاج بوده‌اند. اینها عبارت بودند از: ویندَفرَنه پور ویسپار، هوتَنه پور ثوخر، گاؤبروو پور مردونیه، وی دَرَنه پور بَعَه بَعَنه، بَغ بوخَش پور داتووهیه، آردومَنش پور وُهوگه. روایت هرودوت که داستان ورود این شش تن بعلاوه پرخش آسپ همراه داریوش به کاخ را بازگوئی کرده و چه‌گونگی کشته شدن کسی که بردیّه‌ی دروغین نامیده شده را بیان داشته است، نشان می‌دهد که آنها در یک توطئه ماهرانه و از پیش طراحی شده دست به کودتا زدند. روایت می‌گوید که این هفت تن پس از بازگشت از مصر و شام به‌عنوان دیدار با شاه جدید و عرض گزارش وارد کاخ شدند. اینها سرکردگانی بودند که اجازه داشتند هرگاه و بی‌گاه وارد کاخ شده به‌حضور شاه برسند و مانع و واژنی برسر راهشان وجود نداشت. همین روایتها حکایت از آن دارد که آنها در درون کاخ و درون کوشک زنان به‌کسانی که «گاؤماتَه و برادرش پات‌ایزد» نامیده‌اند حمله‌ور شده و آنها را غافل‌گیر کردند. در از میان برداشتن آنها نه سخن از شورش رفته است نه شرکت سپاه نه جنگ و درگیری. کسی که بردیّه‌ی دروغین خوانده شده در کوشک زنان پس از مقاومت جانانه به‌دست داریوش و یارانش کشته شد، و اعلام شد که او بردیّه نبوده بل که مغی گوش بریده به‌نام گاؤماتَه بوده، و بردیّه پیش از این به‌فرمان کام‌بوجیه کشته شده بوده و کسی که عامل قتل بردیّه بوده نیز خودش را هم اکنون کشته است، و قصه تمام شد. پس از این، شش سرکرده پارسی که یاران داریوش بودند داریوش را بر اورنگ شاهنشاهی ایران نشانند و خودشان مشاوران و دست‌یاران او شدند.